

# کاروانش

## چند شعر از ناهید عباسی

### روزنه ها

خاطرات کودکی  
روزنه های سبز رجعتند  
در رها شدگی لحظه های پر هوس  
وقتی که  
جوی آب  
وسوسه ات می کند  
به کندن جوراب  
یا که خاک  
می خواندت به بازی

### شعور شب

هر بار  
که رازی گره در گره  
در شعور منور شب  
به ناگاه گشوده شود  
در تولد بودا گونه ای  
خواهی آموخت  
تا روزهای سترون را  
بر هوش شب های بلند  
وصله زنی

### بال های پرواز

پرواز پرندگان  
در آبی آسمان هر کجا  
چشمانم را  
کودکانه به دنبال می کشد  
و روح را  
در خواهش گنگ پریدن  
خواب های شبانه ام را  
تفسیر می کند  
کسی چه می داند  
شاید دستهایم  
تقدیر بال های پرواز است  
که هنوز چیزی از اوج  
به خاطر دارد

## چهار شعر از رسول یونان

باغ را خوب گشته ام  
اما باز فکر می کنم  
کسی لا به لای درختان پنهان است  
این خیال  
دل انگیز است و زیبا  
حتی اگر کسی لا به لای درختان پنهان نباشد

\*\*\*

زندگی قدم زدن در روشنی است  
تماشای فراوانی نان  
بر پیشخوان روز  
درخشش آب هاست  
و لبخند ماهیگیران  
این شهر کوچک  
چقدر زیباست با تو  
خورشید  
از پنجره چوبی تو طلوع می کند

\*\*\*

### جای دستی کثیف بر آئینه

این جا یک نفر  
حالش از دیدن خودش به هم خورده است  
من این مهمانخانه را ترک می کنم  
از این پنجره فقط زندان ها دیده می شوند

\*\*\*

### کنار دریا

عاشق باشی  
عاشق تر می شوی  
و اگر دیوانه  
دیوانه تر  
این خاصیت دریاست  
به همه چیز وسعتی از جنون می بخشد  
شاعران

از شهرهای ساحلی

جان سالم به در نمی برند

## چند شعر از خالد بایزیدی (دلبر)

این تک درخت  
از چه شکوفه نمی زند  
بگمانم! آن مرد اعدامی  
بر چوبه دارش  
شکوفه هایش را با خود برده.

چوبه دار مرد اعدامی  
سرانجام!  
در بهار پر از شکوفه روئید

\*\*\*

کبوتری  
در میدان جوخه های اعدام  
صلح را  
به تصویر می کشید  
مرد اعدامی غرق در خون  
واپسین نگاه صلحش را  
به کبوتر می سپرد

\*\*\*

مردی که می خواستند  
اعدامش کنند  
ساعتش را  
با غروب میزان می کرد

\*\*\*

کبوتران را کشتند  
من به حال آسمان گریستم  
که این آسمان گلگون  
چگونه پرواز این کبوتران را  
از خاطره آبی اش بر می دارد!

\*\*\*

مرد اعدامی  
به این می اندیشید  
که بعد از مرگش  
فرزندانش  
از چوبه دارش  
اسلحه ای خواهند ساخت

## ایران نقیبی (افسون)

دلم گوید دل تو با دل من آشنا نیست  
نگاهت با نگاه بی ریایم بی ریا نیست  
اگرچه ذهن و دل خلوتگه یار تو بوده  
ولی گویی که آوای دل ما همصدا نیست  
هراسی در دلم افتاده از این آشنایی  
دل آزرده ام را تاب دوری و جفا نیست  
هراسم از جدایی در پی این آشنائیت  
وگرنه آشنایی درد بی درمان ما نیست  
دلم از هر گلی پژمرده تر گردد چو روزی  
فراموشم کنی کز این بلا بدتر بلا نیست  
مبادا! دلبری تازه سر راهت نشیند  
بگویی دلبر من آنچنان هم دلربا نیست  
و یا با جور، روزی ترک این دلبر نمایی  
بگویی یار کهنه، دیگر این دل را سزا نیست  
نمی دانم دلم را بشنوم یا آنچه بر گوشم بخوانی  
گمانم عمق جانت مهربان و با صفا نیست  
اگرچه باصفا و ساده دل بودم همیشه  
ولیکن با تمام سادگی این دل گدا نیست  
به آسانی شوم افسون هر مهر نگاهی  
دلم دارد گنه، تقصیر تقدیر و قضا نیست

دوم مرداد ماه ۱۳۸۵

## واصف باختری (شاعر افغان)

## با سوگواران...

ز شهر فجر پیام آوری ظهور نکرد  
چریک نور ز مرز افق عبور نکرد  
دگر نداشت توان ستیز مرغ اسیر  
مگو به پنجره ها حمله از غرور نکرد  
دلم جزیره متروک آرزوها شد  
مسافری گذر از آن دیار دور نکرد  
روایتیست ز سنگ صبور در گیتی  
کسی حکایت ازین شیشه صبور نکرد  
تنور سرکش سوگ جوانه هاست دلم  
که نسل هیمة چرا شکوه از تنور نکرد  
شهید من چه کنم دشمنه یتیم ترا  
دگر کسی گذر از کوچه باغ نور نکرد  
منم سیاهترین سطر دفتر هستی  
خوشا کسی که چنین سطر را مرور نکرد